

کپی برداری و انتشار این مجموعه آموزشی به هر شکلی مجاز نیست.

کوبدار - نقد فیلم، معرفی کتاب، آموزش زبان انگلیسی و کامپیوتر

<http://www.koobdar.ir>

لغات ضروری آیلتس و تافل با ترجمه فارسی | آموزش ۵۷۰ واژه آکادمیک

گروه اول

(شصت لغت اول)

Sector

Am sektər

Br sektə(r)

اسم

۱: بخشی از یک فعالیت اقتصادی مربوط به یک کشور (در کل به معنی بخشی از یک کل است)

In the financial sector, banks and insurance companies have both lost a lot of money.

در بخش اقتصادی، بانک ها و شرکت های بیمه هر دو مقدار زیادی پول از دست داده اند.

The finance for the project will come from both the government and the private sector.

سرمایه برای این پروژه از هر دو بخش دولتی و خصوصی تامین می شود.

۲: بخشی از یک سرزمین یا قسمتی از دریا که از بخش های دیگر آن جدا شده و توسط یک کشور دیگر کنترل می شود.

What is the total oil output from the British sector of the North Sea?

کُل نفت استخراجی از بخش بریتانیایی دریای شمال چقدر است؟

۳: بخشی از یک جامعه که به دلیل کاراکتر مخصوص به خودش از بقیه جدا است.

She works in the private sector.

او در بخش خصوصی کار می کند.

Available

Am ə'veɪləbl

Br ə'veɪləbl

صفت

۱: در دسترس. قابل خرید، قابل دسترسی یا قابل مشاهده

Is this dress available in a larger size?

آیا این لباس در یک اندازه بزرگتر قابل دسترس است (موجود است)؟

Every available officer will be assigned to the investigation.

تمام افسران در دسترس، برای این تحقیقات منصوب خواهند شد.

Her new book is available in bookstores all across America.

کتاب جدید او در کتاب فروشی های سراسر آمریکا در دسترس است (برای خرید موجود است).

Access to this website is only available to registered users.

ورود به این وبسایت تنها برای کاربران عضو، در دسترس است.

I'm busy all this week but I'd be available to meet with you next Monday.

من تمام این هفته مشغولم ولی دوشنبه آینده برای ملاقات با شما در دسترس هستم.

Financial

Am faɪ'næɪnʃl

Br faɪ'næɪnʃl

صفت

۱: مربوط به پول یا امور مالی. مالی

Is there any hope of getting financial support for the project?

آیا هیچ امیدی برای به دست آوردن حمایت مالی برای این پروژه وجود دارد؟

The company needs more financial assistance from the government.

این شرکت به کمک مالی بیشتری از طرف دولت نیاز دارد.

The current financial crisis is global.

بحران مالی جاری، جهانی است.

Process

Am pra:ses

Br prəuses

اسم

۱: سلسله اقداماتی که برای دستیابی به نتیجه انجام یا اتخاذ می شود. فرایند

We're **in the process of** selling our house.

ما در فرایند فروش خانه خودمان به سر می بریم.

It's a normal part of the **learning process**.

این یک بخش عادی در فرایند یادگیری است.

They have developed a new process for extracting aluminum from bauxite.

آن ها فرایند جدیدی را برای خارج کردن (استخراج کردن) آلومینیوم از هیدروکسید آلومینیوم به کار گرفتند.

فعل

۱: رسیدگی کردن به اسناد به روش رسمی

Visa applications take ۲۸ days to process

درخواست ویزا یک پروسه ۲۸ روزه است (برای رسیدگی کردن ۲۸ روز زمان می گیرد).

۲: (در یک کامپیوتر یا یک سیستم کامپیوتری) پردازش کردن

۳: فکر کردن درباره یک موقعیت سخت یا دردناک تا اینکه به تدریج آن را قبول کنید و کنار بیایید. هضم کردن، کنار آمدن

Returning soldiers need time to process what they have experienced in combat.

سربازان در حال بازگشت به زمان نیاز دارند تا درباره آنچه در نبرد تجربه کردند فکر کنند و کنار بیایند.

Individual

Am indi'vidʒuəl

Br indi'vidʒuəl

اسم

۱: یک شخص یا یک چیز مجزا، مخصوصاً وقتی که با یک گروه مقایسه می شود.

It's a global problem - what can individuals do about it?

این یک مشکل جهانی است - هر یک (از کشورها) چه کاری می توانند درباره آن انجام دهند؟

The competition is open to both teams and individuals.

این رقابت برای هم تیم ها و هم اشخاص آزاد است. (در غالب تیم یا به صورت فردی می توانند شرکت کنند)

صفت

۱: جدا از چیزهای دیگر در یک گروه. خاص، ویژه، فردی، تک تک

Every company has its own individual style.

هر شرکتی استایلِ مختص خودش را دارد.

The minister refused to comment on individual cases.

وزیر از نظر دادن روی تک تک پرونده های خودداری کرد.

Do you require family or individual health insurance?

آیا به بیمه سلامتی خانوادگی نیاز دارید یا فردی؟

قید

۱: به صورت فردی

The children will first sing individually and then as a group.

بچه ها ابتدا به صورت فردی و سپس به صورت تیمی آواز می خوانند.

Specific

Am spə'sɪfɪk

Br spə'sɪfɪk

صفت

۱: مربوط به یک چیز نه بقیه: خاص

The virus attacks specific cells in the brain.

این ویروس به سلول های خاصی در مغز حمله می کند.

The money was collected for a specific purpose.

آن پول برای یک هدف خاص جمع شده بود.

۲: واضح و دقیق

Can you be more specific about where your back hurts?

آیا می توانی درباره اینکه کجای کمرتان درد می کند دقیق تر باشید؟

Principle

Am prɪnsəpl

Br prɪnsəpl

اسم

۱: یک روش اخلاقی یا یک باور پایه ای و قوی که روی اعمال شما تاثیر می گذارد. اصول اخلاقی

Anyway, I can't deceive him - it's against all my principles.

به هر حال، من نمی توانم او را فریب دهم - این کار بر خلاف تمام اصول اخلاقی من است.

۲: یک قانون یا روش یا یک تئوری که چیزی بر پایه آن است. قانده اصلی، اصل

There are three fundamental principles of teamwork.

این ها سه اصل اساسی برای کار تیمی هستند.

The organization works on the principle that all members have the same rights.

این سازمان روی این اصل کار می کند که همه اعضا حقوق مشابه دارند.

Estimate

Am estimet

Br estimert

اسم

۱: تخمین

In your estimate, who will be victorious in this conflict?

بنابر تخمین شما چه کسی پیروز این نبرد خواهد بود؟

فعل

۱: تخمین زدن

It was difficult to estimate how many trees had been destroyed.

سخت بود تا تخمین بزنییم که چه تعداد درخت نابود شده است.

Police estimate the crowd at ۳۰۰۰۰.

پلیس این جمعیت را ۳۰۰۰۰ نفر تخمین میزند.

Variable

Am væriæbl

Br veæriæbl

اسم

۱: متغیر

The variables in the equation are X, Y, and Z.

متغیرها در این معادله، X, Y و Z هستند.

Among the variables that could prevent us from finishing the building by June are the weather and the availability of materials.

آب و هوا و دسترسی به مواد اولیه در بین متغیرهایی هستند که می توانند ما را از اتمام ساختمان تا ماه ژوئن بازدارند.

صفت

۱: متغیر، با قابلیت و احتمال تغییر

Our weather is very variable in the spring.

هوای ما در بهار بسیار متغیر است.

Method

Am meθəd

Br meθəd

اسم

۱: راهی خاص برای انجام کاری

That method hasn't worked, so let's try your way.

آن روش کار نکرد، پس بیا راه تو را امتحان کنیم.

The new teaching methods encourage children to think for themselves.

روش آموزشی جدید بچه ها را تشویق می کند تا خودشان فکر کنند.

Travelling by train is still one of the safest methods of transport.

مسافرت با قطار هنوز یکی از امن ترین روش های حمل و نقل است.

Data

Am deɪtə

Br deɪtə

اسم - غیر قابل شمارش

۱: حقایق یا اطلاعات، مخصوصاً وقتی مورد آزمایش و امتحان قرار می گیرند تا تصمیمی را اتخاذ کنند.

The data is stored on a hard disk and backed up on a floppy disk.

اطلاعات روی هارد ذخیره شده است و روی فلاپی بکاپ گرفته شده است. (data هم به صورت جمع و هم به صورت مفرد به کار

می رود)

Some of the data isn't very reliable.

برخی از این اطلاعات چندان قابل اطمینان نیستند.

It's important to ensure that the data we collect is accurate.

مهم است تا مطمئن شوید که این داده هایی که جمع کرده ایم درست هستند.

Research

Am ri:s3:rtʃ

Br rɪ's3:tʃ

اسم - غیر قابل شمارش

۱: یک مطالعه دقیق درباره چیزی، مخصوصا با هدف کشف واقعیات جدید یا اطلاعات تازه از آن

What have their researches shown?

تحقیقات آن ها نشان دهنده چه چیزی است؟

It's a good idea to do some research before you buy a house.

خوب است که قبل از خرید یک خانه کمی تحقیق کنید.

This is a fascinating piece of historical research.

این یک بخش جالب از تحقیقات تاریخی است.

He has dedicated his life to scientific research.

او زندگی اش را وقف تحقیقات علمی کرده است.

فعل

۱: تحقیق کردن، پژوهش کردن

We are researching the reproduction of elephants.

ما در حال تحقیق در مورد تولید مثل فیل ها هستیم.

Contract

Am kɑ:ntrækt

Br kontrækt

Koobdar.ir

اسم

۱: قرارداد

They could take legal action against you if you break (the terms of) the contract.
اگر شما (بندهای) قرارداد را بشکنید (رعایت نکنید)، آن ها می توانند علیه شما اقدام قانونی اتخاذ کنند.

The contract between the two companies will expire at the end of the year.

قرارداد بین این دو شرکت در پایان امسال منقضی می شود.

Under the terms of the contract the job should have been finished yesterday.

طبق بند های قرارداد آن کار باید دیروز به پایان می رسید.

فعل

۱: کوچکتر شدن یا باریک شدن یا کوتاه تر شدن تدریجی

As it cooled, the metal contracted.

چون هوا سرد بود، فلز باریک شد.

۲: مبتلا شدن به یک بیماری

He contracted malaria while he was travelling.

او وقتی داشت مسافرت می کرد به مالاریا مبتلا شد.

۳: امضا کردن قرارداد انجام کاری

Most of the marriages were contracted when the brides were very young.

بسیاری از ازواج ها وقتی صورت می گیرند که عروس ها خیلی جوانند.

Environment

Am in'vairənmənt

Br in'vairənmənt

اسم

۱: محیط و شرایط

An unhappy **home environment** can affect a child's behavior.

محیط یک خانه غمزده می تواند روی رفتار کودکان تاثیر بگذارد.

The company had failed to provide a safe environment for its workers.

شرکت، در فراهم کردن یک محیط امن برای کارگزارانش با شکست مواجه شد.

۲: محیط زیست (که در این صورت حتماً باید با the آغاز شود)

The radiation leak has had a disastrous effect on the environment.

اشاعه هسته ای اثر مصیبت باری روی محیط زیست گذاشته است.

Export

Am ɪk'spɔ:rt

Br ekspɔ:t

فعل

۱: فرستادن کالا به خارج از کشور برای فروش. صادرات کردن

French cheeses are exported to many different countries.

پنیرهای فرانسه به بسیاری از کشورها صادر می شود.

Our clothes sell so well in this country that we have no need to export.

لباس های ما در این کشور خیلی خوب به فروش می رسد و ما نیازی به صادرات نداریم.

۲: معرفی کردن یک ایده یا یک فعالیت به بقیه کشورها

American pop music has been exported around the world.

موسیقی پاپ آمریکا به سراسر جهان صادر شده است.

۳: (در اصطلاح کامپیوتری) خروجی گرفتن

اسم

۱: صادرات

Coffee is one of Brazil's main exports.

قهوه یکی از صادرات اصلی برزیل است.

Source

Am sɔ:rs

Br sɔ:s

اسم

۱: منبع

What is their main source of income?

منبع درآمد اصلی آن ها چیست؟

He refused to name his sources.

او از نام بردن منبعش خودداری کرد.

List all your sources at the end of your essay.

تمام منابع را در انتهای مقاله ات لیست کن.

فعل

۱: به دست آوردن (از منبع تولید، مرکز فروش و غیره.)

Where the produce used in our restaurant is sourced locally.

جایی که محصولات مورد استفاده در رستوران ما به صورت محلی تهیه شود.

Assessment

Am ə'sesmənt

Br ə'sesmənt

اسم

۱: پروسه ای که در آن تمام اطلاعات پیرامون یک موقعیت بررسی می شود تا تصمیم نهایی اتخاذ گردد. ارزیابی

The first thing you must do is make an assessment of the situation.

اولین کاری که شما باید انجام دهی یک ارزیابی از موقعیت است.

They will have to make an assessment of the services required to meet the health needs of the population.

آنها مجبورند یک ارزیابی از خدمات مورد نیاز برای تأمین نیازهای بهداشتی مردم انجام دهند.

Every new employee will need to take an English-language **assessment test**.

هر کارمند جدیدی نیاز خواهد داشت تا یک امتحان ارزیابی زبان انگلیسی بگذراند.

۲: برآورد مالی

Charges for students were based on an individual assessment of ability to pay.

هزینه دانشجویان بر پایه برآورد مالی از توانایی هر فرد جهت پرداخت است.

۳: ارزیابی مقدار مالیاتی که یک فرد باید بپردازد.

Anyone facing a tax assessment which they consider unreasonable should seek professional advice.

هر کسی که با ارزیابی مالیاتی روبرو می شود که آن را غیرمنطقی میدانند، باید به دنبال مشاوره حرفه ای باشد.

Policy

Am pə:ləsi

Br pɒləsi

اسم

۱: سیاست، خط مشی، اصول

No smoking is company policy.

عدم مصرف دخانیات سیاست شرکت است.

She is following her usual policy of ignoring all offers of help.

او در حال پیروی از اصول همیشگی خود مبنی بر نادیده گرفتن همه پیشنهادهای برای کمک است.

I make it my policy not to gossip.

من این را جزء اصول خود قرار می دهم که خبرچینی نکنم.

Few journalists liked Reagan's policies.

روزنامه نگاران اندکی سیاست های ریگان را قبول داشتند.

Identify

Am aɪ'dentɪfaɪ

Br aɪ'dentɪfaɪ

فعل

۱: شناسایی کردن، پیدا کردن یا کشف کردن

Passengers were asked to identify their own suitcases before they were put on the plane.

از مسافران خواسته شد تا چمدان های خودشان را قبل از اینکه داخل هواپیما گذاشته شوند شناسایی کنند.

Scientists have identified a link between diet and cancer.

دانشمندان یک رابطه بین رژیم غذایی و سرطان یافته اند.

In many cases, the clothes people wear identify them as belonging to a particular social class.

در بسیاری از موارد لباسی که مردم به تن می کنند طبقه اجتماعی آن ها را مشخص می کند.

Create

Am kri'ert

Br kri'ert

فعل

۱: ساختن یا به وجود آوردن

Scientists disagree about how the universe was created.

دانشمندان درباره اینکه جهان چگونه خلق شده است اختلاف دارند.

The government plans to create more jobs for young people.

دولت برای ایجاد شغل بیشتر برای جوانان برنامه دارد.

As a parent you try to create a stable home environment for your children to grow up in.

به عنوان پدر مادر سعی می کنید تا یک محیط زندگی پایدار را برای فرزندانان فراهم کنید تا در آن بزرگ شوند.

Derive

Am di'raiv

Br di'raiv

فعل

۱: چیزی را از چیز دیگری به دست آوردن (با واژه drive به معنی رانندگی کردن اشتباه گرفته نشود!)

Many people derive their self-worth from their work.

بسیاری از افراد ارزش خود را از کار خود به دست می آورند.

I didn't derive much benefit from school.

بهره زیادی از مدرسه به دست نیاوردم.

She derived great satisfaction from helping other people.

او از کمک کردن به افراد دیگر احساس خشنودی و رضایت زیادی کسب کرد.

The enzyme is derived from human blood.

این آنزیم از خون آدمی به دست آمده است.

Factor

Am fæktər

Br fæktə(r)

اسم

۱: یک یا چند چیز که موجب چیزی می شود یا روی چیز دیگری تاثیر می گذارد. فاکتور

The result will depend on a number of different factors

نتیجه به فاکتورهای زیادی بستگی خواهد داشت.

The vaccination program has been a major factor in the improvement of health standards.

برنامه واکسیناسیون فاکتور مهمی در بهبود استانداردهای سلامت بوده است.

۲: (در ریاضی) عددی که بر عدد دیگری تقسیم می شود و باقی مانده ندارد.

۱, ۲, ۳, ۴, ۶ and ۱۲ are the factors of ۱۲.

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۱۲ فاکتورهای ۱۲ هستند. (۱۲ بر این اعداد تقسیم پذیر است)

$x^2 - x - 2 = 0$ can be factored as $(x - 2)(x + 1) = 0$.

$x^2 - x - 2 = 0$ می تواند به صورت $(x - 2)(x + 1) = 0$ فاکتور گرفته شود.

Procedure

Am prə'si:dʒər

Br prə'si:dʒə(r)

اسم

۱: روش انجام یک کار. روند، طرز عمل. مجموعه اقداماتی که رسمی است یا راهی صحیح برای انجام کاری است.

The procedure for logging on to the network usually involves a password.

این روند برای ورود به یک شبکه معمولاً شامل یک گذرواژه است.

The company has new procedures for dealing with complaints.

این شرکت روندی جدید برای بررسی شکایات دارد.

Don't worry - I'll go through the procedure with you step by step.

نگران نباش، من قدم به قدم با تو در این روند همراه خواهم بود.

Definition

Am defɪ'nɪʃn

Br defɪ'nɪʃn

اسم

۱: تعریف چیزی

Double click on any word on the screen to see its definition.

روی هر لغتی در صفحه دوبار کلیک کنید تا تعریفش را ببینید.

There are many definitions of the word 'feminism'.

تعاریف زیادی از واژه فمینیست وجود دارد.

۲: شفافیت. چیزی که به آسانی دیده می شود. وضوح

The tape recorded conversation lacked definition – there was too much background noise.

آن نواری که مکالمه را ضبط کرده بود واضح نبود – نویز پس زمینه زیادی وجود داشت.

A high definition television

یک تلویزیون با وضوح بالا

Assume

Am ə'su:m

Br ə'sju:m

فعل

۱: فرض کردن. اعتقاد به اینکه چیزی درست است حتی اگر مدرک کافی نداشته باشید.

I didn't see your car, so I assumed you'd gone out.

من ماشینتان را ندیدم بنابراین فرض کردم که رفته اید.

Let us assume for a moment that we could indeed fire her. Should we?

بیاپید برای یک لحظه فرض کنیم که واقعاً می توانیم او را اخراج کنیم. باید (این کار را) انجام دهیم؟

۲: تظاهر کردن. به خود گرفتن. خود را با نامی که مال شما نیست معرفی کردن یا خود را به جای کس دیگری جا زدن

He assumed a look of indifference but I knew how he felt.

او یک قیافه بی تفاوت به خود گرفت اما من میدانستم که چه احساسی دارد.

During the investigation, two detectives assumed the identities of antiques dealers.

در طول تحقیقات، دو کارآگاه هویت فروشندگان عتیقه را به خود گرفتند. (خود را جای فروشندگان عتیقه جا زدند.)

۳: برعهده گرفت کاری یا برعهده گرفتن کنترل چیزی مخصوصاً وقتی که حقی برای این کار ندارید.

The terrorists assumed control of the plane and forced it to land in the desert.

آن تروریست ها کنترل هواپیما را در دست گرفتند و آن را مجبور کردند تا در صحرا فرود آید.

Theory

Am θi:əri

Br θiəri

اسم

۱: تئوری

According to the theory of relativity, nothing can travel faster than light.

طبق تئوری نسبیت، هیچ چیزی نمی تواند سریع تر از نور حرکت کند.

There have been a lot of theories about the meaning of dreams.

تئوری های زیادی درباره معنی رویاها وجود دارد.

This theory helps to explain how animals communicate with each other.

این تئوری به توضیح اینکه چطور حیوانات با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند کمک می کند.

Benefit

Am benifit

Br benifit

Koobdar.ir

۱: مزیتی که چیزی نسیب شما می کند. اثر مفید و کارآمدی که چیزی دارد. سود، مزیت

I hope that the decision taken today will be to the benefit of the whole nation.

امیدوارم که تصمیمی که امروز اتخاذ شد به نفع همه جامعه باشد.

To get some real benefit from the exercise, you should continue for at least half an hour.

برای اینکه کمی از مزیت ورزش بهره ببرید، باید برای حداقل نیم ساعت آن را ادامه دهید.

۲: پولی که توسط دولت به افرادی مانند کسانی که بیکارند یا از کار افتاده اند و ... پرداخت می شود. مساعدت

As an unemployed mother, you can **claim benefits**.

به عنوان یک مادر بیکار می توانید ادعای مساعدت کنید.

۳: مزیتی که توسط یک شرکت، علاوه بر حقوق، به کارمند داده می شود. بسته حمایتی

Private health insurance is offered as part of the employees' benefits package.

بیمه سلامتی شخصی به عنوان بخشی از بسته حمایتی کارمندان پیشنهاد می شود.

۴: for somebody's benefit: با هدف کمک کردن کسی یا مفید بودن برای کسی. به خاطر کسی

Don't go to any trouble for my benefit!

به خاطر من وارد مخصصه نشو.

فعل

۱: مفید بودن برای کسی یا ارتقاء دادن زندگی کسی به طریقی. فایده رساندن

We should spend the money on something that will benefit everyone.

ما باید این پول را روی چیزی هزینه کنیم که به همه فایده برساند.

۲: فایده بردن، سود کردن

We all benefit when our young people realize their potential.

وقتی نونهالان مان پتانسیل های خود را دریابند، همگی بهره خواهیم برد.

Evidence

Am evidəns

Br evidəns

اسم - غیر قابل شمارش

۱: حقیقت، علامت یا چیزی که باعث می شود شما بپذیرید چیزی درست است.

We found further scientific evidence for this theory.

ما مدرک بیشتری برای آن تئوری یافتیم.

She was charged with giving false evidence in court.

او برای ارائه مدارک غلط در دادگاه متهم بود.

The police believe he is the thief, but all the evidence suggests otherwise .

پلیس معتقد است که او سارق است ولی تمام شواهد خلاف این است.

فعل

۱: نشان دادن، ثابت کردن، نمایشگر چیزی بودن

.The legal profession is still a largely male world, as evidenced by the small number of women judges

همانطور که این تعداد کم قاضی زن نشان داده است، حرفه حقوق هنوز یک دنیای مردانست.

Established

Am ɪ'stæblɪʃt

Br ɪ'stæblɪʃt

صفت

۱: پذیرفته شده یا محترم به خاطر اینکه برای مدت زیادی وجود داشته است. پابرجا، استوار، ثابتقدم، ریشه دار، دائمی، تثبیت شده

There are established procedures for dealing with emergencies.

روش پابرجایی برای مواجهه با شرایط اضطراری وجود دارد.

They are an established company with a good reputation.

آن ها یک شرکت ثابتقدم با پیشینه ای مثبت هستند.

This unit is now an established part of the course.

این واحد درسی اکنون بخش تثبیت شده این دوره آموزشی است.

Authority

Am ə'θɔ:reɪti

Br ɔ:'θɔreɪti

Koobdar.ir

اسم

۱: قدرت. حق قانونی یا معنوی و یا توانایی برای کنترل

She now **has authority over** the people who used to be her bosses.

او اکنون بر افرادی که قبلاً رئیسش بودند قدرت دارد.

They've been acting illegally and without authority (= permission) from the council.

آن ها دارند کار غیر قانونی و بدون مجوز از شورا انجام می دهند.

A good teacher has an easy authority over a class.

یک معلم خوب کنترل آسانی روی کلاسش دارد.

He has no respect for authority whatsoever.

او هیچگونه احترامی برای مقامات قائل نیست.

Major

Am Meɪdʒər

Br meɪdʒə(r)

صفت

۱: خیلی بزرگ یا با اهمیت یا جدی تر نسبت به چیزهای دیگر در همان نوع

All of her major plays have been translated into English.

تمام نمایش های مهم او به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

The children were vaccinated against the major childhood diseases.

این کودکان مقابل بیماری های مهم دوران کودکی واکسینه شده اند.

The government's major concern is with preventing road accidents.

جدی ترین نگرانی دولت جلوگیری از تصادفات خیابانی است.

This is major? You got me out of bed for this?

این اهمیت دارد؟ برای این مرا از خواب بیدار کردی؟

اسم

۱: سرگرد

Issue

Am ɪʃu:

Br ɪʃu:

اسم

۱: موضوع مهمی که مردم درباره آن بحث و نزاع می کنند.

This is a **big issue**; we need more time to think about it.

این یک موضوع مهم است ما به زمان بیشتری نیاز داریم تا درباره آن فکر کنیم.

۲: مشکل و یا نگرانی که کسی دارد.

I don't think my private life is the issue here.

من فکر نمی کنم در این مورد زندگی خصوصی من مشکل باشد. (مشکل چیز دیگری است)

I feel like my dad has an issue with me having a husband with a different religion.

احساس می کنم پدرم با داشتن همسر توسط من از یک مذهب متفاوت مشکل دارد.

۳: **make an issue of sth** چیزی را بیش از آنچه که هست مهم جلوه دادن یا مشکل جلوه دادن

Of course I'll help you, there's no need to make an issue of it.

حتماً کمکت خواهم کرد، نیازی نیست که آن را جدی بگیری.

Labor

Am leɪbər

(British English labour / leɪbə(r)/)

اسم

۱: کار عملی مخصوصاً کاری که نیاز به فعالیت فیزیکی زیاد دارد. (در بریتیش این واژه به صورت labour نوشته می شود)

Farming has been mechanized, reducing the need for labor.

کشاورزی مکانیزه شده است و نیاز به کار فیزیکی کاهش یافته است.

He was sentenced to two years in a **labor camp**

او به دو سال کار در کمپ کارگری محکوم شد.

۲: افرادی که در یک شرکت یا یک کشور مشغول کارند. کارگر

Employers want to keep skilled labor because of the cost of training.

کارفرمایان به دلیل هزینه آموزش می خواهند کارگرانِ ماهر را حفظ کنند.

۳: آخرین مرحله از دوران بارداری زمانی که ماهیچه های رحم شروع به هُل دادن نوزاد به خارج از بدن مادر می کنند.

Jane was **in labor** for ten hours.

چین برای ده ساعت در حال زایمان بود. (از شروع درد زایمان تا به دنیا آمدن نوزاد ۱۰ ساعت طول کشید).

Occur

Am ə'kɜ:r

Br ə'kɜ:(r)

فعل

۱: رُخ دادن، اتفاق افتادن (مخصوصاً در مورد یک حادثه غیرمنتظره)

When exactly did the incident occur?

دقیقا کی تصادف اتفاق افتاد؟

Many suicides occur in prisons.

بسیاری از خودکشی ها در زندان ها رخ می دهد.

۲: وجود داشتن یا در جایی پیدا شدن

Sugar occurs naturally in fruit.

قند به طور طبیعی در میوه موجود است.

Violence of some type seems to occur in every society.

به نظر می رسد برخی از انواع خشونت در هر جامعه ای وجود دارد.

Economic

Am i:kə'na:mɪk

Br i:kə'nɒmɪk

صفت

۱: مربوط به تجارت، صنعت و پول. اقتصادی

I don't think we should expand our business in the current economic climate.

فکر نمی‌کنم که باید کسب و کارمان را در جو اقتصادی کنونی گسترش دهیم.

We had to close our London office - with the rent so high it just wasn't economic.

ما باید دفتر لندن خود را می‌بستیم، با اجاره خیلی زیاد آن، دیگر اقتصادی (به صرفه) نبود.

The worst economic crisis since the war

بدترین بحران اقتصادی از زمان جنگ

Involved

Am ɪn'vɔ:lvd

Br ɪn'vɒlvd

صفت

۱: بخشی از چیزی بودن. جزئی از چیزی بودن یا با چیزی در رابطه بودن

We need to examine all the costs involved in the project first.

ما نیاز داریم ابتدا همه هزینه‌هایی که در این پروژه نقش دارند را بررسی کنیم.

Some people tried to stop the fight but I didn't want to get involved.

برخی از مردم سعی کردند تا دعوا را متوقف کنند ولی من نمی‌خواستم بخشی از این کار باشم.

۲: پیچیده و درهم‌تنیده به طوری که برای فهم دشوار است.

His story was so involved that I couldn't follow it.

داستان او خیلی دشوار بود و من نتوانستم آن را دنبال کنم.

Percent

Am pər'sent

Br pə'sent

قید

۱: جزئی از عدد صد. در صد

Only ۴۰ percent of people bothered to vote in the election.

تنها ۴۰ درصد مردم به خود زحمت شرکت در انتخابات را می‌دهند.

You got ۲۰ percent of the answers right.

شما ۲۰ درصد جواب ها را درست زدید.

اسم - غیر قابل شمارش

۱: درصد

Poor families spend about ۸۰ to ۹۰ percent of their income on food.

خانواده های فقیر ۸۰ تا ۹۰ درصد درآمدشان را برای غذا صرف می کنند.

Interpretation

Am in,tʃ:prə'teɪʃn

Br in,tʃ:prə'teɪʃn

اسم

۱: تفسیر چیزی، تعبیر

The evidence allows of only one interpretation - he was murdered by his wife.

این مدرک به ما اجازه تنها یک تفسیر می دهد، او توسط زنش به قتل رسیده بود.

It is not possible for everyone to put their own interpretation on the law.

برای همه ممکن نیست که تفسیر خودشان را در قانون قرار دهند.

Her evidence suggests a different interpretation of the events.

مدرک او تعبیر متفاوتی را از آن رویدادها ارائه می دهد.

۲: روش خاصی برای اجرای یک موسیقی، بازی در یک نقش و ...

Her interpretation of Juliet was one of the best performances I have ever seen.

بازی او در نقش جولیت یکی از بهترین اجراهایی بود که من تا کنون دیده ام.

Am kən'sɪstənt

Br kən'sɪstənt

صفت

۱: همیشه به یک شکل اتفاق افتادن یا رفتار کردن مخصوصا به طریقی مثبت و قابل قبول. ثابتقدم، استوار

Her work is sometimes good, but the problem is she's not consistent.

کار او بعضی اوقات خوب است اما مشکل اینجاست که او ثابتقدم نیست (همیشه خوب نیست).

۲: نامتناقض، سازگار

What the witness said in court was not consistent with the statement he made to the police.

آنچه این شاهد در دادگاه گفت با گزارشی که به پلیس داده بود، متناقض بود (در تضاد بود).

.His remarks are not consistent with the role of a head teacher

اظهارات وی با جایگاه یک مدیر سازگار نیست.

Income

Am ɪn'kʌm

Br ɪn'kʌm

اسم

۱: درآمد

More help is needed for people on low incomes.

کمک بیشتری برای مردم با حقوق کم، نیاز است.

Tourism is a major **source of income** for the area.

صنعت توریسم منبع مهم درآمد برای این منطقه است.

I'd love to know what his income is. He has so many new clothes and such an expensive car.

دوست دارم بدانم که درآمد او چقدر است. او لباس های نو زیاد و ماشینی به این گرانی دارد.

Structure

Am strʌktʃər

Koobdar.ir

Br straktfə(r)

اسم

۱: طریقی که بخش های یک سیستم با هم در ارتباطتند. ساختار

The company has a complex organizational structure.

این شرکت ساختار سازمانی درهم تنیده ای دارد.

Scientists have been investigating the internal structure of the planet Mars.

دانشمندان در حال تحقیق روی ساختار درونی سیاره مریخ هستند.

She studied the organizational structure of the company to see whether it could be made more efficient.

او ساختار سازمانی شرکت را مورد مطالعه قرار داد تا ببیند که آیا می توان آن را موثرتر کرد.

Legal

Am li:gl

Br li:gl

صفت

۱: قانونی، حقوقی

You have a legal obligation to ensure your child receives a proper education.

شما یک مسئولیت قانونی دارید آن هم اینکه مطمئن شوید فرزندتان از تعلیم و تربیت مناسب برخوردار است.

It's an organization that offers free legal advice to people on low incomes.

این یک سازمان است که به مردم با حقوق پایین مشاوره حقوقی رایگان ارائه می دهد.

He had twice the legal limit of alcohol in his bloodstream.

او دو برابر مقدار قانونی در خونش الکل داشت.

Concept

Am ka:nsept

Br konsept

اسم

۱: اصل یا ایده. مفهوم

It is very difficult to define the concept of beauty.

تعریف مفهوم زیبایی بسیار دشوار است.

The concept of (adequate medical care) is too vague.

مفهوم (مراقبت درمانی کافی) خیلی مبهم است.

The concept of infinity is almost impossible for us to comprehend.

برای ما تقریباً غیر ممکن است تا مفهوم بی نهایت را درک کنیم.

He introduced the concept of selling books via the Internet.

او ایده فروش کتاب از طریق اینترنت را معرفی کرد.

Formula

Am fɔ:rmjələ

Br fɔ:rmjələ

اسم

۱: فرمول (هم در ریاضی و هم در شیمی)

This formula is used to calculate the area of a circle.

این فرمول برای محاسبه مساحت یک دایره استفاده می شود.

CO is the formula for carbon monoxide.

CO فرمول شیمیایی مونو اکسید کربن است.

۲: روش و فرمول خاصی برای مواجهه با چیزی

.All the patients were interviewed according to a standard formula

تمام این بیماران طبق یک فرمول استاندارد مورد مصاحبه قرار گرفتند.

Section

Am sekʃn

Br sekʃn

اسم

۱: بخش. یکی از قسمت های چیزی

The sports section of the newspaper

بخش ورزشی این مجله

That section of the road is still closed.

آن بخش از جاده هنوز بسته است.

۲: یک بخش مجزا از یک وسیله

The boats were built in Scotland, and transported to Egypt in sections.

آن کشتی در اسکاتلند ساخته شد و در قسمت های مجزا به مصر منتقل شد. (که بعد در مصر سر هم شود)

۳: یکی از بخش های یک کتاب، مجله و ...

This issue will be discussed further in section two.

این موضوع، جلوتر و در بخش دوم مورد بحث قرار می گیرد.

۴: یکی از بخش های یک قانون یا سند حقوقی

Article I, Section ۸ of the US Constitution

ماده اول، بخش هشتم از قانون اساسی آمریکا

Require

Am rɪ'kwaɪə(r)

Br rɪ'kwaɪə(r)

فعل

۱: لازم داشتن، ضروری دانستن

Please call this number if you require any further information.

اگر به اطلاعات بیشتری نیاز دارید لطفاً با این شماره تماس بگیرید.

If you require assistance with your bags, I'll be glad to get someone to help you.

اگر برای ساکتان کمک نیاز دارید، باعث افتخار من است تا کسی را برای کمکتان بفرستم.

We're required to check your identification before letting you in.

لازم است تا مدارک شناسایی شما را قبل از ورود چک کنیم.

Constitutional

Am kɑ:nstɪ'tu:ʃənəl

Br kɒnstɪ'tju:ʃənəl

صفت

۱: طبق قانون اساسی یک کشور. طبق قانون یک سازمان. مشروطه

They can't pass this law. It's not constitutional.

آن ها نمی توانند این قانون را تصویب کنند. بر خلاف قانون اساسی است.

Nobody seemed to know whether the President's action was constitutional or not.

به نظر، کسی نمی داند که آن اقدام رئیس جمهور طبق قانون اساسی بوده است یا نه.

This may be caused by **constitutional** weakness, excessive work, illness or emotional stress.

این ممکن است ناشی از ضعف قانون اساسی، کار بیش از حد، بیماری یا فشارهای روحی باشد.

Analysis

Am ə'næləsis

Br ə'næləsis

اسم

۱: مطالعه دقیق چیزی با هدف فهم بیشتر از آن. تجزیه و تحلیل

The blood samples are sent to the laboratory **for analysis**.

نمونه های خون برای تجزیه و تحلیل به آزمایشگاه فرستاده شده است.

DNA analysis shows that the blood and the saliva come from the same person.

بررسی دی ان ای نشان می دهد که خون و بزاق مال یک نفر است.

This work has been based entirely on an analysis of large mammals.

این کار تماماً بر پایه یک تجزیه و تحلیل از پستانداران بزرگ بوده است.

Distribution

Am dɪstrɪ'bju:ʃn

Br dɪstrɪ'bju:ʃn

Koobdar.ir

اسم

۱: توزیع، پخش. طریقی که چیزی پخش می شود. تعمیم

A map showing distribution of global population

نقشه ای که توزیع جمعیت در جهان را نشان می دهد

.The bill would prohibit the sale and distribution of firearms

این لایحه فروش و توزیع سلاح گرم را ممنوع می کند.

We signed a **distribution agreement** with a company in Spain.

ما یک قرارداد توزیع با یک شرکت اسپانیایی امضاء کردیم. (که کالاهای خود را در اسپانیا پخش کنیم و بفروشیم)

He was arrested on drug distribution charges.

او به اتهام توزیع مواد مخدر دستگیر شده است.

Function

Am fʌŋkʃn

Br fʌŋkʃn

اسم

۱: هدف یا فعالیتی خاص برای یک نفر یا یک چیز. عملکرد

The function of the heart is to pump blood through the body.

عملکرد قلب این است که خون را در میان بدن پمپاژ کند.

It's a disease that affects the function of the nervous system.

این یک بیماری است که بر عملکرد سیستم عصبی تأثیر می گذارد.

۲: **a function of sth** چیزی که از چیز دیگری نتیجه گرفته می شود.

His success is a function of his having worked so hard.

موفقیت او تابع کار کردن سخت او است. (نتیجه کار کردن سخت او است)

۳: (در ریاضیات) تابع

X is a function of y.

X تابعی از y است. (در نمودار $y=x$)

فعل

۱: کار کردن به طریق درست

Despite the power cuts, the hospital continued to function normally.

علیرقم قطعی برق، بیمارستان به کار کردن به صورت عادی ادامه داد.

Obviously the school cannot function without teachers.

مشخصاً مدرسه بدون معلم نمی تواند کار کند.

Area

Am eriə

Br eəriə

اسم

۱: بخشی از یک جا یا یک کشور یا یک شهر و... منطقه، ناحیه

There is heavy traffic in the downtown area tonight.

امشب ترافیک سنگینی در منطقه پایین شهر وجود دارد.

All areas of the country will have some rain tonight.

امشب تمام مناطق کشور کمی بارانی خواهند بود.

This area of the park has been specially designated for children.

این قسمت از پارک به طور ویژه برای کودکان طراحی شده است.

Approach

Am ə'prəʊtʃ

Br ə'prəʊtʃ

فعل

۱: نزدیک شدن به کسی یا چیزی از نظر زمان یا مکان

We heard the sound of approaching a car.

ما صدای نزدیک شدن یک ماشین را شنیدیم.

The lawyers in the trial were often asked to approach the bench.

وُکلا در دادگاه بارها تقاضا داشتند که به کرسی قضاوت (جایگاه قاضی) نزدیک شوند.

۲: صحبت کردن با کسی درباره چیزی، مخصوصاً درخواست کردن از کسی برای انجام کاری یا ارائه یک درخواست

I'd like to ask his opinion but I find him difficult to approach (= not easy to talk to in a friendly way).

من دوست دارم که نظر او را بپرسم ولی نزدیک شدن به او را سخت دیدم (به روش دوستانه صحبت کردن با او سخت است)

۳: نزدیک شدن به چیزی در مقدار، سطح یا کیفیت

Profits approaching ۳۰ million dollars.

سود نزدیک به ۳۰ میلیون دلار

۴: شروع برخورد و انجام اقدام مناسب در مورد یک مشکل، وظیفه و... به روشی خاص

What's the best way of approaching this problem?

بهترین راه مواجهه با این مشکل چیست؟

اسم

۱: یک راه برای مواجهه با کسی یا چیزی. یک راه برای انجام دادن کاری یا فکر کردن درباره چیزی مانند یک مشکل یا وظیفه

She took the wrong approach in her dealings with them.

او راه غلطی را برای تعاملش با آن ها اتخاذ کرد.

The approach they were using no longer seemed to work.

راهی که آن ها در پیش گرفته بودند به نظر دیگر کارایی نداشت.

۲: نزدیکی (از نظر زمان و مکان)

the approach of spring

نزدیکی بهار

The children fell silent at the approach of their teacher.

بچه ها با نزدیکی معلمشان ساکت شدند.

۳: پیشنهاد یا درخواست چیزی با صحبت کردن با کسی

The club has made an approach to a local company for sponsorship.

این کلاب یک درخواست برای امور اسپانسرری به یک شرکت محلی داد.

۴: یک مسیر یا یک جاده که به مکانی ختم می شود.

All the approaches to the palace were guarded by troops.

تمام مسیرها به آن قصر توسط سربازان نگهبانی می شد.

۵: the closest/nearest approach to sth شبیه ترین

That's the nearest approach to an apology you're going to get from Paula.

این شبیه ترین (بیشترین) عذر خواهی است که شما از پائولا دریافت خواهید کرد.

Role

Am rəʊl

Br rəʊl

اسم

۱: نقش، وظیفه

What is his role in this project?

نقش او در این پروژه چیست؟

The role of the police is to ensure (that) the law is obeyed.

وظیفه پلیس این است تا مطمئن شود که قانون اطاعت می شود.

It is one of the greatest roles she has played.

این یکی از بهترین نقش هایی است که او بازی کرده.

Legislation

Am ledʒɪs'leɪʃn

Br ledʒɪs'leɪʃn

اسم - غیر قابل شمارش

۱: قانون یا قوانینی که در مجلس تصویب می شود.

The effects of this legislation will extend further than the government intends.

اثرات این قانون بیشتر از آنچه دولت در نظر دارد گسترش خواهد یافت.

Such unpopular legislation is unlikely to be introduced before the next election.

بعید است چنین قانون ناپسندی قبل از انتخابات بعدی پیشنهاد شود.

۲: پروسه قانون گذاری

Legislation will be difficult and will take time.

پروسه قانون گذاری سخت و زمانبر خواهد بود.

Indicate

Am ɪndɪ'keɪt

Br ɪndɪ'keɪt

Koobdar.ir

فعل

۱: اشاره کردن، نشان دادن

Her reply indicated a very full understanding of the current situation.

جواب او به درک کامل از شرایط موجود اشاره دارد. (نشان از درک کامل او از شرایط موجود است)

"How tall is he next to you?" "Oh, about so big, " she said, indicating the level of her neck.

در مقایسه با تو او چقدر بلند است؟ او با اشاره به میزان گردنش گفت حدوداً ایقدر بزرگ.

۲: نشانی از چیزی بودن

A red sky at night often indicates fine weather the next day.

آسمان قرمز در شب معمولاً نشانی از هوای خوب در روز بعد است.

Response

Am rɪ'spɑ:ns

Br rɪ'spɒns

اسم

۱: جواب کتبی یا لسانی

Responses to our advertisement have been disappointing.

پاسخ ها به تبلیغمان ناامید کننده بوده است.

We must make an immediate response.

ما باید یک پاسخ فوری بدهیم.

I knocked on the door but there was no response.

من، در زدم ولی جوابی دریافت نکردم.

The product was developed **in response to** customer demand.

در پاسخ به تقاضای مشتری، این محصول توسعه پیدا کرده بود.

Period

Am pɪəriəd

Br pɪəriəd

اسم

۱: دوره از زمان. یک بازه زمانی

۱۵ people were killed in a period of four days.

۱۵ نفر در یک دوره ۴ روزه کشته شدند.

Which period of history would you most like to have lived in?

بیشتر دوست دارید در کدام دوره تاریخی زندگی می کردید؟

Her time at university was the most eventful period of her life.

دوران دانشگاهش پرماجرترین دوره زندگیش بود.

۲: (در مدرسه یا دانشگاه و بیشتر در انگلیسی بریتیش) یکی از بخش های مدرسه که در آن درس خاصی تدریس می شود (زنگ

اول، زنگ دوم و ...)

What class do you have first period?

زنگ اول چه کلاسی دارید؟

We have six periods of science a week.

ما در یک هفته شش زنگ علوم داریم.

Context

Am kɑ:ntekst

Br kɒntekst

اسم

۱: موقعیتی که در آن چیزی اتفاق می افتد و به شما کمک می کند تا آن اتفاق را درک کنید. زمینه، موقعیت

Such databases are being used in a wide range of contexts.

چنین پایگاه داده ای در زمینه های گسترده ای استفاده می شود.

It is important to see all the fighting and bloodshed in his plays in historical context.

مهم است که تمام مبارزه و خون ریزی در نمایشش را در موقعیت تاریخی ببینید. (آن موقعیت در تاریخ را تصور کنید)

۲: کلماتی که قبل یا بعد از یک کلمه، اصطلاح یا جمله می آید و به شما کمک می کند تا معنی آن را بفهمید.

You should be able to guess the meaning of the word from the context.

شما باید بتوانید معنی این کلمه را از قبل و بعدش حدس بزنید. (به کلمات و جملات قبل و بعدش نگاه کرده و معنی واژه ای را که نمی دانید بفهمید)

Significant

Am sig'nɪfɪkənt

Br sig'nɪfɪkənt

صفت

۱: به قدری بزرگ و مهم که تاثیرگذار باشد یا قابل توجه باشد.

Is there any significant difference in quality between these two items?

آیا تفاوت قابل توجهی در کیفیت این دو مورد وجود دارد؟

There has been a significant increase in the number of women students in recent years.

افزایش قابل توجهی در تعداد دانشجویان زن در سال های اخیر وجود دارد.

۲: معنا دار

It is significant that he changed his will only days before his death.

اینکه او وصیت نامه اش را تنها چند روز قبل از مرگ تغییر داده است، معنا دار است.

Do you think it's significant that he hasn't replied to my letter yet?

آیا فکر می کنید اینکه او هنوز نامه مرا جواب نداده است، معنی دارد؟

Similar

Am sɪmələ(r)

Br sɪmələ(r)

صفت

۱: شبیه چیزی یا کسی ولی نه دقیقا کپی آن

We have very similar interests.

ما علایق خیلی شبیه به هم داریم.

My father and I have similar views on politics.

من و پدرم دیدگاه مشابهی در خصوص سیاست داریم.

The two sisters are so similar that it's almost impossible to tell one from the other.

این دو خواهر خیلی شبیه به هم هستند طوری که تشخیص یکی از دیگری تقریباً غیر ممکن است.